

مفهوم‌شناسی دانش کلام

[رضا برنجکار](#)

با تشکر از پذیرش گفت‌وگو، در آغاز این پرسش را مطرح کنیم که دانش کلام در علوم اسلامی با آنچه در میان مسیحیان به عنوان «تئولوژی» (خداشناسی) مطرح است، چه نسبتی دارد؟ اگر بخواهیم تعریفی از علم کلام ارائه دهیم، می‌توان گفت: دانشی است که در مورد اعتقادات اسلامی به شیوه عقلی و نقلی بحث می‌کند و به تبیین و اثبات عقاید دینی و دفاع از آنها می‌پردازد.

در بین مسیحیان علم کلام با این تعریفی که عرض شد، در دانش عام‌تری به نام تئولوژی یا الهیات مطرح است. تئولوژی از «تئو» و «لوژی» ترکیب شده است. تئو مخفف «تئوس» یا «زنوس» است، به معنای خدا. الهیات همان ترجمه تئولوژی است که در میان ما مسلمانان، همه علوم اسلامی را در بر می‌گیرد؛ حتی فقه و حقوق را. در غرب هم نزدیک به همین معناست؛ یعنی مسائلی که از متون مقدس استنباط شده است: اخلاق، اعتقادات، رفتار دینی و ... بنابراین تئولوژی عام‌تر از دانش کلام است. مثلاً به فلسفه، الهیات نمی‌گویند؛ چون مستقیماً از متون دینی اخذ نشده است، اما به فلسفه اسلامی هم الهیات اطلاق می‌شود. الهیات آنقدر عمومیت دارد که حتی فلسفه اسلامی را هم در برمی‌گیرد. چون به هر حال فلاسفه اسلامی، تحت تأثیر اسلام و آیات و روایات بوده‌اند؛ چنانکه مثلاً در «دانشکده الهیات» یکی از گرایش‌های پنج‌گانه آن، فلسفه و کلام اسلامی است. بنابراین الهیات (تئولوژی) مجموعه علمی است که از متون مقدس اخذ می‌شود؛ اما علم کلام اخص از آن است. همچنین دانش کلام به اعتقاداتی هم می‌پردازد که از متون اخذ نشده‌اند، بلکه از عقل گرفته شده‌اند، و متدینان آن را منتسب به دین می‌دانند؛ مثلاً اثبات وجود خدا. اثبات وجود خدا یک اعتقاد دینی است، اما آن را از آیات و روایات به دست نمی‌آوریم. ممکن است برای اثبات وجود خدا استدلال عقلی کنیم. بنابراین در دانش کلام ما سه قید داریم که آن را از تئولوژی متمایز می‌کند: روش آن عقلی و نقلی است؛ موضوع آن فقط اعتقادات دینی است (نه اخلاق و رفتار).؛ هدف آن، استنباط، تبیین، اثبات و دفاع است. بعضی دانش کلام را به گونه‌ای معنا می‌کنند که هدف آن فقط دفاع است، ولی این‌گونه نیست. یکی از اهداف کلام، دفاع است، اما چون مهمترین مسئله بوده، برجسته شده است.

بیش از یک دهه است که در کشور ما، واژه «کلام جدید» رواج یافته است. درباره چند و چون این واژه چه تبیین و تفسیری دارید، و آیا اصولاً می‌توان از دانشی با عنوان «کلام جدید» سخن گفت؟

کلام جدید اصطلاح جا افتاده‌ای نیست. در غرب که اساساً به این گونه مباحث تعبیر کلام نمی‌شود و تعبیر دانش کلام، اصطلاح مسلمین است. همان‌طور که گفته شد. کلام دانشی است که به اعتقادات دینی می‌پردازد و پیرامون آنها بحث می‌کند و این اعتقادات، جدید و قدیم ندارد. دو هزار و ششصد سال پیش در میان یونانیان اعتقاد به خدا مطرح بوده است. ارسطو، افلاطون و دیگران درباره آن بحث کرده‌اند. در میان مسیحیان هم مورد بحث بوده است. مسلمانان صدر اسلام و بعد از آن هم طرح کرده‌اند؛ الان هم بعد از هزاران سال مطرح است. اما اگر شما به کتاب‌هایی که با عنوان کلام جدید مطرح است، نگاه کنید، می‌بینید که مهمترین مسئله، مسئله اثبات وجود خداست و ادله‌ای که برای اثبات وجود خدا آمده، مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. این مسئله چند هزار سال است که مورد بحث است و قدیم و جدید ندارد. یا مسئله «شُرور»، از زمان‌های قدیم مطرح بوده است. افلاطون در مورد مسئله شرور، موضع‌گیری کرده و به عدمی بودن شر معتقد بود. ارسطو مسئله شرور را عنوان کرده است. بنابراین، این بحثی بوده است که از قدیم الایام بوده و امروز هم جدی‌ترین و بلکه به یک معنا مهمترین بحث در مباحث و کتاب‌هایی است که با عنوان کلام جدید مطرح می‌شود. البته ما منکر این نیستیم که برخی مباحث جدید دیگر مطرح شده است؛ اما بسیاری از مباحث مشترک و پرسابقه است.

با این نگرش و تحلیل، چرا واژه کلام جدید، در حوزه‌های دینی و دانشگاهی رواج یافت؟

اصلاً این عنوان، عنوان صحیحی نیست. کلام، کلام است. علم کلام از قرن اول و دوم در میان مسلمین مطرح بود. در زمان عباسیان به خاطر گسترش جغرافیایی اسلام و مطرح شدن شبهات از سوی مسیحیان، زرتشتیان و یهودیان و صابنان و پیروان ادیان مختلف، این علم اوج پیدا کرد و گسترش یافت؛ اما در چند قرن اخیر - به دلایلی که نمی‌خواهیم وارد آنها شویم - علم کلام افول کرد؛ به‌خصوص در حوزه‌های علمیه شیعه. فقها و بزرگان شیعه، هم درس فقه می‌گفتند و هم کلام. کتاب‌های آنها دو دسته است: یک دسته از کتاب‌ها درباره علم کلام است و تعدادی درباره فقه. حتی گاهی

کتاب‌هایی است که بخشی از آن کلام است و بخشی دیگر فقه. علمای بزرگ مانند شیخ صدوق، شیخ مفید و سید مرتضی، شیخ طوسی و علامه حلی و ... این گونه بودند. اما در چند قرن اخیر به دلایلی، فقها دیگر توجه سابق را به علم کلام نداشتند و کتاب‌های مهمی درباره علم کلام نوشته‌اند و از علائم آن، این است که هنوز در حوزه‌های علمیه، کتاب رسمی علم کلام، شرح تجرید علامه حلی است که چند قرن قبل، نگاشته شده است. اینکه در حوزه‌های، کتابی که مربوط به قرن‌ها قبل است، تدریس می‌شود و هیچ متن درسی مهمی که قابل تدریس باشد بعد از آن وجود ندارد، علامت این است که کار علمی در حوزه علم کلام، تداوم نیافته است؛ اما در فقه می‌بینید که تدوین کتاب‌های مهم فقهی تا زمان ما ادامه یافته است.

در حال حاضر، حوزه‌های علمیه و مراکز علمی دینی، با کتاب‌هایی از غرب روبرو شده‌اند که پیرامون مسائل اعتقاداتی بحث می‌کنند؛ کتاب‌هایی که در روش بحث، استدلال‌ها و بعضاً جواب‌هایی که می‌دهند، تفاوت‌هایی دیده می‌شود؛ مثلاً جواب‌هایی که چند صد سال قبل به شروار داده می‌شد ۲ - ۳ تا جواب مشخص بود، اما با آشنایی با متون غربی، جواب‌هایی اضافه شد و چون این سیر برای ما متصل نبود و قطع شده بود، این احساس پدید آمد که این دانش با دانش قبلی متفاوت است و لذا اسم دانش قبلی را کلام قدیم نامیدیم و این معلومات امروز را که مقداری متفاوت شده و استدلالاتی به آن اضافه شده و احیاناً بحث‌های جدیدی را مطرح کرده کلام جدید نام نهادیم در حقیقت برای اینکه بین وضعیت موجود و مطالبی که الان مطرح است، با آن مطالبی که قبلاً مطرح بود، تفاوت بگذاریم، اصطلاح کلام جدید و کلام قدیم را به کار بردیم.

اما کلام از اول یک سیر منطقی داشته و تا به امروز هم ادامه دارد و این طبیعی است که هر علمی تکامل پیدا می‌کند. اگر منظور این است که استدلال‌ات و مباحث جدیدی مطرح شده، در هر علمی این تغییرات مطرح می‌شود و باعث نمی‌شود که ما در هر ۵۰ سال بگوییم قدیم و جدید! البته برخی گرایش‌های نوین در بحث از اعتقادات دینی مطرح است؛ مثل فلسفه دین که ما می‌توانیم به آن یک اسم مستقلی دهیم. چون فلسفه دین ماهیتاً با کلام متفاوت است و خیلی اوقات به اشتباه، به فلسفه دین، کلام جدید گفته می‌شود که درست نیست. فلسفه دین، منطق خاص خودش را دارد و موضوعاً با کلام مشترک است، اما در روش و هدف متفاوت است.

شما، از افول دانش کلام در حوزه‌های دینی در قرون اخیر سخن گفتید و این که در دو دهه اخیر، پیچ و تاب مجددی در زنجیره دانش کلام افتاده است. از آن افول و این رونق مجدد، چه تیبینی را ارائه می‌کنید؟

البته افول دانش کلام در قرون اخیر، به صورت مطلق نبوده است. برای مثال می‌بینیم که در همین چند قرن کتاب‌ها یا رساله‌های متعددی مربوط به مسائل امامت نوشته شده است. چون علمای ما با اهل سنت و مسائلی که آنها مطرح می‌کردند، مواجه بودند. لذا این قسمت رشد کرده است. در مجموع، افول نسبی دانش کلام، عواملی داشته است. از جمله، حوزه‌های ما ارتباط جدی با غرب نداشتند. دکارت در قرن ۱۷ مؤسس فلسفه جدید است. اولین کتابی که از دکارت، ترجمه قابل فهم شد، کتاب گفتار در روش است که چند صفحه هم بیشتر نیست و ۵۰ سال پیش ترجمه شده است؛ یعنی وقتی که آرای دکارت در فلسفه غرب قدیمی شده بود کلاً ارتباط حوزه‌های دینی با فلسفه و الهیات غرب در این چند صد سال اخیر کم بوده است و این نکته از عوامل عمده در افول علم کلام است. البته کتاب‌هایی در رد داروین نوشته شد، اما نویسندگان آن آثار، کسانی بودند که به صورت فردی، اطلاعات ناقصی پیدا کردند و جواب‌هایی هم دادند. اما حوزه به طور جدی و گروهی بدان نپرداخت. بعد از انقلاب اسلامی بود که ارتباطها زیاد شد و حوزه در متن جامعه قرار گرفت و مجبور شد با جهان ارتباط قوی‌تری پیدا کند و لذا با اندیشه‌های جدید و پرسش‌های نو مواجه شد و تماس پیدا کرد. عامل دیگر این بود که فقهای شیعه گفته‌اند که می‌شود انسان بگوید همان چیزی که در واقع است، من آن را قبول دارم؛ البته نه در مسائل اولیه اصول دین. مثلاً یک مسئله اعتقادی مطرح است و ما نمی‌دانیم جوابش چیست؛ می‌گوییم هر چه خدا گفته است، من آن را قبول دارم؛ یا هر چه حق است من همان را قبول دارم. فقیهان گفته‌اند که این گونه اعتقاد، مشکلی به ایمان وارد نمی‌کند. بدین گونه پرسش‌های اعتقادی، مادامی که تزلزل ایمانی ایجاد نمی‌کردند، اهمیت جدی نمی‌یافتند. اما در فقه این کار را نمی‌توان انجام داد. در مسئله عملی باید دقیقاً معلوم شود که من یا باید این کار را کنم یا آن کار را. باید تکلیف من روشن شود و لذا باید علما به این جواب دهند. اما در اعتقادات اگر سؤال جدی و فراگیر نباشد، علما خود را ملزم نمی‌دانند که به آن جواب دهند؛ مگر اینکه شبهه فراگیر و در جامعه مطرح شود. چون در تکلیف، اشتغال ذمه یقینی، برائت یقینی می‌طلبد و لذا فقیه باید فرایند اجتهاد را در مسایل عملی، جدی بگیرد و ادامه دهد.

یکی از تعبیرات قدیمی و رایج در حوزه دانش کلام، واژه «اصول دین» است. که به گونه‌ای در مباحث کلامی و غیر کلامی به کار می‌رود. آیا می‌توانید از «این واژه» برداشت مشخصی را ارائه کنید؟

اصول دین، معانی و اطلاقات مختلفی دارد. ملاک‌ها هم مختلف است. اولین نکته این است که اصول دین به طور کلی، دو قسم است: گاهی اصول دین در مقابل اعمال است که در اینجا اصول دین معنای اعتقادات دارد و فروع دین یعنی اعمال. گاهی «اصول دین» به معنای اصول اعتقادی دین است که در مقابل آن فروع اعتقادی دین مطرح است؛ مثلاً اصول دین اسلام در این معنا توحید، نبوت و معاد است و فروع اعتقادی، شامل بقیه مسائل اعتقادی می‌شود. در این تقسیم، عمل منظور نیست. اعتقادات غیر اصلی. آنهایی است که یک مسلمان لازم نیست حتماً به آنها اعتقاد پیدا کند. اینکه جهان چه زمانی پدید آمد، آیا قبل از این عالم، عالمی دیگر بوده است و ... جزء اصول دین به معنای دوم نیست. اما جزء اصول دین به معنای اول هست؛ یعنی اعتقاد دینی است و لذا می‌توانیم بگوییم که چون نمی‌دانیم، به دنبال آن هم نمی‌رویم.

در این تفسیر اخیر، چه ملاکی و روشی برای «باورهای گریزناپذیر و ضروری برای یک مسلمان از باورهای اعتقادی دینی غیر لازم‌الاعتقاد وجود دارد؟

در مقاله‌ای با عنوان «روش‌شناسی علم کلام» (مجله نقد و نظر، شماره نهم (معانی و ملاک‌های مختلفی برای اصول دین عرض کردم. در آنجا ۵ قول در باب اصول دین به معنای خاص آوردیم و ۸ ملاک برای اینکه چه چیزی را می‌شود اصل قرار داد و چه چیزی را نمی‌شود اصل قرار داد. بعضی درباره اصول دین (به معنای اعتقادات مهم) گفتند: اعتقاداتی که هر مسلمانی باید به آن اعتقاد داشته باشد. بعضی گفتند: اعتقاداتی که برای اثباتش فقط باید از عقل استفاده کرد، و بعضی گفتند: اعتقاداتی که مسلمان باید به آنها یقین داشته باشد و ظن کفایت نمی‌کند، و بعضی‌ها گفتند: اعتقاداتی که در قرآن و روایات بر آن تاکید شده است؛ مثلاً در روایات داریم که: اساس الدین التوحید و العدل. بنابراین ملاک‌های مختلف ارائه گردیده است. این‌خلدون می‌گوید: اصول دین ۶ چیز است: خدا، فرشتگان، کتاب‌های آسمانی، فرستادگان خدا (یعنی انبیا)، روز قیامت، تقدیر الهی. اینها را از یک روایتی که در کتاب‌های اهل سنت آمده، نقل می‌کند. یا معتزله می‌گویند: اصول دین ۵ تا است: توحید، عدل، وعد و وعید و منزله بین المنزل و امر به معروف و نهی از منکر. بعضی مانند سید مرتضی می‌گوید: ملاک دین، توحید و عدل است، و بقیه اعتقادات از باب لطف در عدل می‌گنجد. علامه حلی می‌فرماید: اصول دین عبارت است از معرفت‌خدا و صفات ثبوتی و سلبی او، نبوت، امامت و معاد. نظر مشهوری هم در بین متأخرین مطرح است که اصول را، توحید، نبوت، معاد، عدل، امامت تعیین می‌کند.

امر به معروف و نهی از منکر که در میان معتزله به عنوان «اصول» مطرح شده است در زمره عقاید و باورهای بنیادین نمی‌گنجد، بلکه جزو رفتار دینی است

باید ببینیم ملاک آنها در اصول دین چیست. قاضی عبدالجبار معتزلی می‌گوید: اصول دینی که ما می‌گوییم، ما معتزله را دور هم جمع می‌کند و ما را از دیگران جدا می‌سازد. یعنی ملاک تشخیص و تمایز معتزلیان این ۵ مورد است، نه اینکه تمام این ۵ مورد از اعتقادات و یا مسائل ضروری است و یا باید با استدلال آن را استنباط کرد؛ بلکه مسائلی است که معتزله را دور هم جمع می‌کند و آنها را از دیگران جدا می‌کند. بعضی‌ها گفته‌اند که معتزله، یک مذهب خاصی نیست، بلکه یک گرایش است و لذا معتزله به فرقه‌های مختلف تقسیم شده و اختلافات فراوانی با یکدیگر دارند. دانشمندان معتزله، برای اینکه این مسئله را حل کنند، استقراء کردند و آن مسائلی را که همه به آن اعتقاد دارند، به عنوان اصول مکتب معتزلی یاد کردند و کتاب‌هایی با عنوان شرح اصول خمسه نوشتند که معروف‌ترین آنها شرح قاضی عبدالجبار است که در دست ما است. غیر از این هم کتاب‌هایی نوشته شده که البته برخی الان از بین رفته است. بنابراین پنج موردی که به عنوان اصول دین در عقاید معتزلی یاد می‌شود، در واقع مشترکات فرقه‌های گوناگون معتزله است، والا مسابلی چون «منزله بین المنزلتین» یا «وعد و وعید» هیچ‌کدام از اعتقادات اساسی نیست. معتزله در وعد و وعید، نظریه خاصی دارند و معتقدند که خدا نه خلف وعده می‌کند و نه خلف وعید، و غیر از معتزله هیچ‌کس چنین اعتقادی ندارد. مسلمانان دیگر می‌گویند که خدا خلف وعده نمی‌کند، ولی می‌تواند خلف وعید بکند. خداوند تهدیدی کرده و گفته است که اگر این کار را بکنید، جزایش آتش جهنم است، اما عفو و بخشیدن، اشکال ندارد. معتزله می‌گویند نه این خلاف عدل است و بر خدا قبیح است. به همین دلیل، آن را به عنوان یکی از اصول دین مطرح می‌کنند. به هر حال ملاک آنها با ملاکی که ما داریم، فرق می‌کند.

برای گفت‌وگوی ادیان در حوزه مباحث کلامی، چه جایگاهی را معتقدید؟

باید اول ببینیم گفت‌وگوی ادیان چه بار معنایی دارد؛ بعد ببینیم اساساً ما این معنا از گفت‌وگو را می‌پذیریم. نکته اول این است که وقتی از گفت‌وگوی ادیان صحبت می‌شود منظور از این نوع گفت‌وگو که امروزه در قرن ۲۰ مطرح است، این است که طرفین گفت‌وگو بیابند عقاید خود را بیان کنند و هر طرف گفت‌وگو از عقاید طرف دیگر استفاده کند. اولاً نسبت به آن آگاه شود، ثانیاً نقاط اختلاف و اشتراک مشخص شود، بعد هر کدام از طرفین از اعتقادات خوب طرف

مقابل، استفاده کند. هدف نهایی از گفت‌وگو این است که تقریب افکار شود؛ یعنی ما نسبت به اعتقادات همدیگر آگاه شویم. بعد از همدیگر استفاده کنیم و از نظر فکری به یکدیگر نزدیک شویم.

من با مطالعه‌ای که در منابع دیگر انجام دادم، این نوع گفت‌وگو را به این شکل، در منابع دینی پیدا نکردم. البته در مفردات، این کار به شکل‌های دیگر مطرح است. مثلاً به ما گفتند که حرف حق را از هر کس که شنیدید، قبول کنید، حتی گفته‌اند حکمت را اگر منافق هم گفت، بپذیرید یا در قرآن می‌فرماید: فیشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه. انسان باید همه حرف‌ها را بشنود و باید حرف خوب را قبول کند. اما اینکه گفت‌وگو، روشی باشد برای رسیدن به حق؛ یعنی ما با مخالف، با ملحد یا مسیحی، با کسی که اعتقادات او را درست نمی‌دانیم، صحبت کنیم برای رسیدن به حق. چنین چیزی را من پیدا نکردم. البته اگر حرف حقی از او بشنویم، باید قبول کنیم؛ اما گفت‌وگو به این معنای خاص روشی برای فهمیدن، یادگرفتن و کامل شدن را نداریم. البته ما مفاهیمی در متون خودمان داریم، مثل احتجاج، جدال یا به تعبیر درست‌تر جدال احسن، یا مناظره یا حوار. البته حوار، به شکل مصدری در روایت نیست، ولی به شکل فعلی هست؛ ولی فرق است بین آن مفهومی که در احتجاج یا در جدال احسن است، با مفهومی که امروزه به عنوان گفت‌وگو از آن یاد می‌شود. مثلاً این تعبیر در روایت وجود دارد که هیچ قومی گمراه نشد، مگر اینکه اطمینان کرد و تکیه زد به جدل؛ یعنی برای کشف حقیقت به جدل روی آورد. یا مثلاً امام موسی کاظم (ع) به محمد بن حکیم، می‌فرماید: کلم الناس و بین لهم الحق الذی انت علیه. تکلم بکن، یعنی بحث کن با مردم و تبیین کن برای آنها حق را که تو به آن، از طریق ما رسیدی. بنابراین می‌بینیم که از یک طرف جدل را مذمت می‌کند و از یک طرف می‌گویند اشکال ندارد، آنجایی که می‌گوید جدل اشکال دارد، به عنوان یک روش برای فهم حقیقت است. آنجایی که می‌گوید، اشکال ندارد، برای تبیین حقی است که شما به آن رسیدید. از نظر ائمه شیعه، رسیدن به حقایق راه، مخصوص خودش را دارد. ما قرآن را کتاب آسمانی می‌دانیم و معتقدیم که مطالبی که در قرآن آمده ظاهر قرآن و نص قرآن است. اینها حقیقت است؛ دیگر نمی‌توانیم بگوییم این را کنار بگذاریم و یک حرف دیگر بزنیم. اینها بیان حقیقت است یا مسائلی که عقل آنها را به صورت صریح و روشن و واضح بیان می‌کند. وقتی به حقیقت رسیدیم، آنگاه بر ما جایز است، بلکه گاهی واجب است که برویم گفت‌وگو کنیم نه اینکه تکلم و گفت‌وگو وسیله‌ای باشد برای رسیدن به حق؛ بلکه باید وسیله‌ای برای تبیین حق برای دیگران باشد. این دیدگاه، با دیدگاه رایج و نیز با دیدگاه‌های دیگری که از قدیم در فلسفه مطرح بوده است، فرق می‌کند. مثلاً افلاطون و سقراط دیالکتیک (جدل) را روش رسیدن به حقیقت می‌دانستند. ائمه ما دیالکتیک و جدل را به این معنا رد کردند؛ اما به یک معنای دیگر پذیرفتند؛ به این معنا که ما قبلاً باید با معارف خودمان آشنا شویم، بعد از اینکه با معارف خودمان آشنا شدیم با احراز همه آن شرایط که در راس آنها آگاهی نسبت به مسائل دینی خودمان است، می‌توانیم گفت‌وگو کنیم. بنابراین اینکه ما با یک اطلاعات اندک برویم صحبت کنیم با طرف مقابل برای اینکه ببینیم آنها چه حرف حقی دارند و بپذیریم، در روایات ما بدان ترغیب نشده است. البته اگر ما مسلط باشیم به معارف خودمان بعد برویم با آنها صحبت کنیم و در ضمن صحبت ببینیم آنها حرف خوبی زدند، باید قبول کنیم. اما این مسئله، عرضی است و هدف ما این نیست. یعنی جدل روش مشخص و آکادمیک برای رسیدن به حقیقت نیست؛ به طوری که سقراط و افلاطون می‌گفتند.

دوم اینکه هر کسی نباید برای گفت‌وگوی ادیان برود، بلکه باید کسی که نسبت به دین و تمدن خود، تسلط و آگاهی دارد، در این محافل شرکت کند.

نکته سوم اینکه هدف اصلی، بیان و تبیین حق باشد. گفتیم که یکی از مهم‌ترین اهداف علم کلام تبیین حق است و این گفت‌وگو با این دیدگاه، همان کار کلام است.

با این سه شرط و البته شرایط دیگر مثل قدرت بحث و تبیین و شرایط دیگر، گفت‌وگوی ادیان اشکالی ندارد و بلکه خوب و مناسب است. در ضمن اگر طرف مقابل، حرف حقی زد، باید بپذیرد. این نکته در روایات جدل وارد شده است که کسی که جدل می‌کند، حرف دروغ نباید بگوید. اگر طرف مقابل حرف حقی زد، نباید انکار کند. در روایات ما این مسئله، به خوبی تبیین شده است.

با تشکر و سپاس از شرکتهای در این گفت‌وگو.

منابع:

[بگانه حوزه ۱۳۸۲ شماره ۹۹](#)

نظرات بینندگان